

ما فظا بنده صفت بر در او باش مقیم

که جهاندار می طبع است و شهت و مطاع

قسم بختت جاه و جلال شاه شجاع	که نیست با کس ز بهر حال و جاه و جاه
ز مسموم بخرابات میفرسید عشق	حریف با ده سپه دای برین تو جوع
شراب خانکیم پس می خاند بیبا	که بر جریده تقوی فعلی کشم زوداع
ز زهد و اعطای ملامت اولم	بساز زود و غرغوانی سر و سماع
خدا ایرا بیستم شتوی غرقه کند	که من نمی شنوم بوی خیر ازین اونس
بیاری که چون نور شدید مجلس افروز	رسد بکار و رویش نیز فیض شمع
به این که در قصر کنان می رود بنا کرد	که سبک بر قصه فرمود استماع سماع
صراحتی و حریفی خوشتر ز دنیا نیست	که غیر این همه اسباب نفع استماع
بعاشقان نظری کن بشکیر این نعمت	که من غنایم تو پادشاه مطاع
بغیض جری جام تو تشنه ام و آب	نیکم ز لای می تدبیرم صداع
همزنجیر و ایام و غیر از این نیست	کی روم تجارت بین سادع

چو این و چهره ما فظ خدا جدا کند
ز خاک بار که کبرای شاه شجاع

روز و فانی هر تو شهسور زنده ام تو	شب نشین می هر سبزه ای زنده ام تو
روز و شب فوالم می آید بکشم غم است	بسکه در بیاری هر تو کیم با غم خوش
رشته کرم بقرض غمت بریده شد	چندان و آتش چه تو سوزانم خوش
که کینت شک کله کنم نمودی کرم	کی تنگ روشن کنستی راز زین نام خوش
در میان آب و آتش چندان کرم	این دل زار و زار از اشک با غم خوش
کوه صبرم زرم شجره ام در دست	تا در آب و آتش نشسته گذارم خوش
بی جمال عالم آرای تو زرم خوش است	با کمال عشق تو در چیدن تشنه ام خوش
سرفرازم کن شیخی از وصلت ای عزیز	تا موز کرد و اردو بدست ایونم خوش
در شب بر آن ایروان کوه صلی مرت	و در تازدورت جهانی ایونم خوش
بچویم کینیس باقیست از دیدار تو	و چهره بنام دلیرانای جان بشام خوش

آتش مهر ترا فظا غیب سر کزین
آتش دل کی باب دیده بشام خوش

سجده ای گلستان می شدم در مانع	که تا چو میل میل کنم علاج مانع
یکباره کل سوری نگاه مسکرم	که بود در شب بیره بر سوزی پیر مانع
به زمان حسن جوانی خوشیقت سوزم	که داشت اول میل هزار کوه قزاق

روز فانی